



واکاوی پدیدارشناسانه خشونت خانگی؛

یک دورنمای اخلاقی

علیرضا صیادمصور*

چکیده

خشونت در رابطه‌های درون خانوادگی یا «خشونت خانگی» (به‌مثابه نوعی از خشونت خاموش که با اغماض نگریسته شده و کمتر به مرحله گزارش و شکایت رسمی می‌رسد)، پدیده‌ای منفی در ساخت اخلاقی و فرهنگی جامعه است که البته، بنیان‌های فلسفی و متافیزیکی دارد. خانواده، نخستین شبکه نسبت‌های میان‌فردی را برمی‌سازد و در ذات خود حامل سلسله‌مراتبی از رابطه‌ها و ارزش‌های رابطه‌ای است که سامان‌مندی خانواده را تضمین می‌کند. وجه همبستگی اعضای خانواده رفتارها و کنش‌های رابطه‌ای است که متناسب با نقش‌های خانوادگی دریافت کرده‌اند. بنابراین، بروز خشونت که در تحلیل نهایی، می‌تواند با غایت اعمال قدرت و گسترش سطح نفوذ و تأثیرگذاری بر دیگر اعضای خانواده همراه باشد نیز از طریق رفتارهای مختلف خشونت‌آمیز - به‌نحو مثبت یا منفی - توجیه می‌گردد. در این مقاله، تلاش خواهیم کرد در ابتدا و تا حد امکان، به پدیدارشناسی‌سازی فلسفی زوایا و جنبه‌های مختلف خشونت - به‌مثابه کنشی رابطه‌ای - بپردازیم. سپس تلاش خود را به پدیدارشناسی خشونت در رابطه‌های درون خانوادگی، از منظری فلسفی، معطوف می‌کنیم تا بافت تجربی-احساسی تحقق آن در نخستین واحد اجتماعی آشکار شود و در پایان نیز با پیشنهاد نظریه «رابطه‌گروی اخلاقی» راه‌حلی نظری برای تعدیل بنیادین این نوع خشونت فرابیش نهم.

کلیدواژه‌ها

اخلاق خانواده، پدیدارشناسی فلسفی، خشونت، خشونت خانگی، رابطه‌گروی اخلاقی.

* دکترای فلسفه و پژوهشگر گروه مطالعات نظری پژوهشکده زن و خانواده، قم، ایران. | sayadmansour@wrc.ir

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۰۴/۳۰ □ تاریخ تولید: ۱۳۹۹/۰۷/۲۳

خشونت خانوادگی یا خانگی - به مثابه نوعی از خشونت خاموش - پدیده‌ای منفی در ساخت اجتماعی و فرهنگی جامعه است که مانند انواع دیگر خشونت‌ها، بنیانی فلسفی و متافیزیکی دارد.^۱ اگر چه تعریف سنتی خانواده بر اساس کارکرد و نقشی که هر عضو خانواده داراست، دست‌خوش تغییراتی چشم‌گیر شده است، لیکن با پیش‌فرض گرفتن وجه مشترک همه تعاریف ارائه شده درین زمینه (یعنی کارکرد، نقش و مکان زیستن اعضا) می‌توان به تحلیل بنیادی رابطه‌های میان‌فردی در این ساحت پرداخت. در این بخش، استدلال خواهیم کرد که کیفیت متافیزیکی رابطه میان اعضای خانواده، کیفیتی مبتنی بر نظریه هستی‌شناسی رابطه‌ای^۲ در سنت اندیشه نظری غرب خواهد بود.

خانواده، واقعیتی است که هستی خود را از برقراری نسبت‌ها (و بعداً نقش‌ها و کارکردها) به دست می‌آورد. خشونت خانگی، زمانی بوقوع می‌پیوندد که اعضای خانواده خود را مستقل از یک‌دیگر و در عین حال، تشکیل‌دهنده یک خانواده می‌پندارند. به دیگر سخن، اعضای خانواده باید به این آگاهی دست یابند که حضور آن‌ها در جهان زیستن اولاً، متکی است بر حضور در خانواده که هم ویژگی‌های زیست‌شناسانه و هم ویژگی‌های انسان‌شناسانه - اعم از اجتماعی، فرهنگی و دینی و ... - آن‌ها را صورت می‌بخشد. خانواده در رابطه‌ای همه‌جانبه میان اعضای آن متقوم می‌گردد. برای نمونه، مادری یا مادر بودن یا هر گونه نسبت خویشاوندی و خونی، جایگاهی است برساخته از نگرش‌ها و رفتارهایی که یک زن برعهده گرفته و ایفا می‌کند. یک زن نمی‌تواند از ابتدا مادر باشد و در نتیجه، قادر نخواهد بود از ابتدا رابطه‌ای با فرزندان داشته باشد. از همین روست که مادر بودن در بطن رابطه زن با فرزندان قوام می‌گیرد (Wrathall, 2011, p. 142). در حقیقت راه‌های متفاوتی وجود دارد که بتوان صفات و ویژگی‌های یک امر خاص و جزئی را متعین و مشخص کرد؛ زیرا انحای مختلفی از تجربه زیسته نسبت به امر واحد وجود دارد؛ برای



۱. در این مقاله، صرفاً به ابعاد منفی و سلبی خشونت خانگی پرداخته خواهد شد. بدیهی است حدود معینی از خشونت روا داشتن در حق دیگر اعضای خانواده - به منظور تنبیه، تنبیه، یادگیری و ... - را می‌توان موجه تلقی نمود.

۲. «relational ontology». هایدگر بدیل متناظر این نظریه را در سنت پدیدارشناسی هرمنوتیک قرن بیستم میلادی ارائه می‌دهد: هستی‌شناسی رابطه‌ای یا تکثرگرایی هستی‌شناسانه (ontological pluralism). در اندیش هستی‌شناسانه هایدگر، اشیاء و امور تا زمانی که در معرض مواجهه دازاین (Dasein) قرار نگرفته‌اند، پیشاپیش واجد ماهیات و ذوات متعین نیستند. اشیاء و امور صرفاً در شبکه‌ای از نسبت‌ها (nexuses and nodes of relations) قوام می‌یابند. برای بحث بیشتر، نک: Wrathall, 2011, pp. 140-145.

دست‌یابی به فهم مطلوب یک چیز باید در بستر و ساحت آن زیست کرد، یعنی در تجربه‌ها و کنش‌های جهان آن ساحت شراکت فعال و مستقیم داشت. پیامد این مدعا برای خانواده این است که هر خانواده را باید به‌منزله پدیده‌ای منحصر به فرد و متمایز مورد بررسی و واکاوی قرار داد.

اگر چه هر عضو خانواده به حکم موجود بودن باید برای بقایش در جهان، مبتنی بر «اصل صیانت ذات»^۱ عمل نماید و تلاش کند تا در هستی بجا یابد لیکن باید توجه داشته باشد که این اصل، پارادایم متافیزیکی چیره بر اعمال و رفتارهای تمامی موجودات است و یگانه تعیین‌کننده ارزش کنش‌های آدمی نخواهد بود.^۲ آدمی در شبکه رابطه‌های میان‌فردی به صیانت ذات خود می‌پردازد، بدین معنا که تلاش می‌کند ذات خود را در رابطه‌هایی نگه دارد که آن را در مخاطره نمی‌اندازند یا در بطن رابطه‌های گوناگون میان‌فردی به صیانت از آن پردازد. خانواده به لحاظ متافیزیکی در بستر رفتارهایی که منجر به صیانت «ذات فردی» می‌شوند شکل می‌گیرد و در روند شکل‌گیری‌اش خود تبدیل می‌شود به بستری برای صیانت «ذات جمعی» تا مقدمه‌ای باشد برای صیانت ذات «جامعه بومی-منطقه‌ای» و در نهایت، صیانت «ذات جهانی». بنابراین، خانواده می‌تواند چشم‌انداز اجتماعی بنیادین برای حفظ تمامیت‌های ذاتی تلقی گردیده و تمهیدی باشد برای استمرار صیانت بهینه از ذات جهانی.

در بطن رابطه‌های اجتماعی، «خانواده» نخستین واحدی است که در آن آدمی با مقوله دیگربودگی^۳ یا غیریت^۴ آشنا می‌شود. اهمیت مواجهه با دیگربودگی (\neq من‌بودگی سوژه انسانی) در این است که هویت آدمی همواره در مراحل رشد خود در مواجهه با غیریت‌ها و تفاوت‌ها شکل می‌گیرد، یعنی در ضمن نفی دیگری و در تخالف با وی، خود را به‌سان یک هویت مستقل

1. conatus essendi

۲. اگرچه «اصل صیانت ذات»، بنیاد متافیزیکی و درونی و ضامن بقای موجود بشری در جهان است، لیکن بروز و نمودی واضح در رفتار آدمی دارد؛ در بُعد روان‌شناسانه، این اصل مبنایی برای توجیه خودگروی (egoism) پدید می‌آورد که بر طبق آن همه کنش‌ها و افکار آدمی در راستای رسیدن به برترین خیر یعنی سعادت و خوشی با انگیزه خودگروانه است. ارزش‌شناسی نظریه خودگروی روان‌شناسانه (psychological egoism) به بحث از آن‌چه ارزش «اخلاقاً خوب» دارد می‌پردازد و بر این اساس خود و برآوردن نیازهای آن را در اولویت قرار می‌دهد. خودگروی روان‌شناسانه نظریه‌ای است در باب انگیزه و دلیل کنش اخلاقی (نیت عامل اخلاقی) و «خودشیفتگی» نمود و بروز این انگیزه و نیت اخلاقی است که به‌صورت رفتارهای معینی بروز می‌کند و در زمره آسیب‌ها و اختلال‌های روانی قرار می‌گیرد.

3. otherness

4. alterity



درمی‌یابد. باید توجه کافی داشت که شباهت‌های من با دیگری نیز در تحلیل نهایی به‌منزله شباهت‌هایی که مختص به من است بازشناخته شده و حس تملک شباهت‌ها بر حس هم‌دلی^۱ آن‌ها پیشی می‌گیرد. اولویتی که خانواده بر واحدهای اجتماعی دیگر دارد، عبارت است از این وضعیت بنیادین که مادر برای فرزند نخستین دیگری است؛ دیگری‌ای که باید با آن رابطه و نسبتی برقرار کرد. ژاک لکان با ارائه تصویری روان‌کاوانه از خانواده، بر آن است که دیگربودگی در زمره مقولات «روان‌کاوی رشد کودک» قرار دارد؛ آن‌جا که اولین دیگری، مادر است (Homer, 2005, pp. 70-79 و Žižek, 2007, pp. 7-11).

بسط بی‌رویه مرزهای شناختی مبتنی بر «اصل صیانت» ذات یکی از بنیادی‌ترین علل زمینه‌ساز برای بروز خشونت خانگی است. این اصل، در صورتی که با حساسیت اخلاقی^۲ تعدیل نشود، به نوبه خود موجب رشد خودگروی روان‌شناسانه و در نهایت، خودشیفتگی فردی و جمعی می‌شود. بنا بر نظریه «خودگروی روان‌شناسانه»، سائقه‌ها و انگیزه‌های آدمی برای هر کنشی همان خود فرد و اموری است که بدان کنش روانی-ذهنی دارد. در بطن خودگروی روان‌شناسانه، آدمی احساس ثبات و آرامش مطلق به جهانی دارد که به پندار او صرفاً مکان زیست و برآورده‌سازی نیازها و امیال اوست. بدیهی است که چنین احساسی، برآمده از وهم خلاف واقع اوست و ریشه در رضایت جعلی او از جهانی دارد که بر بنیان خودبرتری او استوار است. این که آدمی انگیزه و دلیل کنش را در خودگروی روان‌شناسانه بجوید، او را به سمت خودشیفتگی (اصطلاحی روان‌کاوانه) اولاً، فردی و سپس جمعی سوق می‌دهد. وضعیت خانواده‌ای که حتی یک عضو خودشیفته در آن وجود داشته باشد با بروز خشونت خانگی توأم خواهد بود: هر گونه کنش و نظری که برخلاف نظر عضو خودشیفته باشد، نوعی هجوم و جسارت قلمداد می‌گردد؛ به نحوی که عکس‌العمل عضو خودشیفته، روا داشتن خشونت است (معین، ۱۳۸۸).

پیشینه پژوهش

از دهه ۱۹۸۰م تاکنون پژوهش‌های اندکی در باب پدیدارشناسی فلسفی خشونت در رابطه‌های خانوادگی به سرانجام رسیده که قاطبه آن‌ها به یک مقاله یا یک فصل در کتاب بسنده نموده‌اند؛ با

1. empathy

2. moral sensitivity

جست‌وجوی وبگاه‌های منابع و داده‌های علمی مشخص می‌گردد که سطح پیشینه و محتوای تخصصی این موضوع در زبان فارسی، بسیار ناچیز (یعنی به اشارات و نکته‌پردازی‌های گذرا به مباحث پدیدارشناسی فلسفی یا فیلسوف‌پدیدارشناسان بسنده می‌شود) و در زبان انگلیسی اندک است. سیاهه منابع موجود با پروتکل جست‌وجو از طریق جست‌وجوی کلیدواژگان اساسی موضوع مقاله به زبان‌های فارسی و انگلیسی در پایگاه‌های داده و اطلاعات علمی ملی و بین‌المللی از جمله JStor، Civilica، SID، Magiran، IranDoc، Google و Library Genesis، DOAJ، PhilPaers در خارج از کشور استخراج شده است. منابع انگلیسی واصله از جست‌وجوی کلیدواژگانی در منابع پایان مقاله موجودند، لیکن جا دارد دسته‌بندی‌ای کلی از آن‌ها در این مقام صورت گیرد:

الف) آثاری که به پدیدارشناسی فلسفی خشونت در معنا و مراد عام آن پرداخته‌اند و گاهی به‌صورت گذرا از خشونت خانگی یا خانوادگی نام برده‌اند؛ مانند کتاب مفهوم خشونت نگاشته مارک فُربِج (Vorobej, 2016)، مقالات مایکل استاجل با عناوین «به‌سوی نظریه پدیدارشناسانه خشونت: تأملاتی پیرو مرلوپوتتی و شولتز» (Staudgil, 2007) و «به‌سوی یک پدیدارشناسی رابطه‌ای خشونت» (Staudgil, 2013) و در نهایت، مقاله «خشونت و پدیدارشناسی» نگاشته آنورادا شارما (Sharma, 2013).

ب) آثاری که مشخصاً به پدیدارشناسی فلسفی خشونت خانوادگی پرداخته‌اند، مانند مقاله نورمن کی. دنزین با عنوان «به‌سوی یک پدیدارشناسی خشونت خانگی، خانوادگی» (Denzin, 1984). آثار دسته اول، صورت‌بندی منسجم و دقیقی از تجربه زیسته عامل خشونت و فرد خشونت‌دیده ارائه نمی‌دهند. در این مقاله، تلاش خواهد شد تا صورت‌روایی‌استدلالی تجربه دسته اول و زیسته این دو گروه هم‌بسته ارائه شود. در باب دسته دوم، آثار شایان ذکر است که صورت‌بندی روایی‌استدلالی پیش‌گفته را ارائه نمی‌کنند تا نقطه آغازی مستحکم برای پیشبرد توصیفات یا تحلیل‌های پدیدارشناسانه فلسفی خشونت خانگی باشد. نکته قابل توجه در پیشینه انگلیسی پژوهش حاضر این است که پدیدارشناسی فلسفی خشونت خانگی در مرحله تکامل نوزادی خود به سر می‌برد و غیر از مقاله دسته دوم، یعنی مقاله نورمن کی. دنزین، اثری مستقل و کامل در این زمینه یافت نمی‌شود. برای اثبات این مدعا بهتر است عناوین مقالات دو دسته را مورد توجه قرار داد



که در سه عنوان از آن‌ها از تعبیر «به سوی^۱» استفاده شده است: ادبیات و پیشینه بحث هنوز در مسیر تکامل اولیه و در مرحله نقشه‌کشی جامع حرکت‌های علمی-پژوهشی به سر می‌برد؛ به‌نحوی که این مقالات تلاش می‌کنند ضرورت و اهمیت جهت‌گیری یا جهت‌دهی به مسئله اصلی یعنی خشونت خانگی را در مرحله نخست یادآور شوند.

اهداف پژوهش

هدف از نگارش مقاله حاضر، صورت‌بندی و ارائه روایت اول شخص از ابعاد تجربی-احساسی خشونت در محیط خانگی است. این هدف با اتخاذ رویکردی پدیدارشناسانه (در معنا و مراد فلسفی آن) برآورده خواهد شد تا بر همین اساس ماهیت رابطه‌ای نقش‌های خانوادگی پررنگ شده و در راستای توان‌مندسازی خانواده بازسازی شود.

مسئله و روش پژوهش

مسئله اصلی مقاله حاضر این است که بنیان‌های متافیزیکی خشونت خانگی غالباً به بهانه انتزاعی بودن، مورد بررسی اندیشمندان حوزه علوم اجتماعی و مطالعات زنان قرار نگرفته است. این مسئله زمانی پررنگ‌تر خواهد شد که تلاش شود بافت تجربی-احساسی خشونت در متافیزیک رابطه‌های میان‌فردی جایابی شود، یعنی جایی که روایت‌های خشونت‌دیدگان و عاملان خشونت از تجربه تلخ زیسته‌شان بنیانی برای برساختن سوژکتیویته و هویت انسانی می‌گردد. پیش‌فرض متافیزیکی پدیده خشونت خانگی این است که افراد در حکم اتم‌هایی مجزا تلقی می‌گردند که سوژکتیویته آن‌ها جدا از رابطه‌ها و گروه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. تأکید بر متافیزیک رابطه‌ای گروه‌های اجتماعی مانند خانواده می‌تواند سرلوحه آموزش‌های رسمی و غیر رسمی برای توان‌مندسازی خانواده‌ها قرار گیرد.

این پژوهش با اتخاذ رویکردی توصیفی-پدیدارشناسانه و با مدد جستن از روش کتابخانه‌ای به سرانجام رسیده است. روش گردآوری داده‌های بنیادی این پژوهش از نوع فیش‌برداری استاندارد بوده که برای دستیابی به تحلیل محتوای کلی استنباط شده از پیشینه پژوهشی موجود ضروری است.



1. toward / towards

خشونت، در افق پدیدارشناسی (فلسفی)

«خشونت» مفهومی است پیچیده، دیریاب و به شدت مناقشه‌برانگیز که در بطن خود بسیار مبهم و سر بسته است. شاید این تعریف سازمان جهانی بهداشت^۱، جامع‌ترین تعریف از خشونت باشد:

هر گونه کنش متجاوزانه یا غفلت‌ورزانه در حق یک فرد که [احتمالاً یا قطعاً] آسیب روانی، جسمانی یا رنج جنسی^۲ بر او وارد می‌آورد همچون [انواع] تهدیدها، اجبار^۳ یا محروم کردن‌های دلبخواهی^۴ از آزادی در دو ساحت خصوصی [زیست فردی] یا عمومی [زیست اجتماعی]. خشونت، استفاده آگاهانه از زور و فشار جسمانی است که بر خویش، دیگری یا گروه یا جامعه‌ای خاص به‌نحو تهدیدآمیز [و بالقوه] یا بالفعل روا داشته می‌شود. این زور و فشار [مستقیم یا غیرمستقیم] احتمال به‌بار آوردن جراحت، مرگ، آسیب روانی، رشد ناقص^۵ یا محروم کردن دارد (WHO, 2018).^۶

خشونت، در نگاهی دیگر، پدیده‌ای بنیادین در بطن رفتارهای آدمی است و اگر چه به طور کلی موافق با طبع و ذات آدمی نیست، لیکن ابزاری رفتاری برای رسیدن به اهداف مختلف اخلاقی و تنبیهی خواهد بود: آدمی با رفتارهای مختلف خشونت‌آمیز می‌تواند قدرتش را بر محیط و جهان پیرامونی اش اعمال نماید تا بدین‌نمط به اهداف خاص خود برسد. از این جهت، خشونت را می‌توان به‌مثابه‌ی مجالی (غالباً عمومی) برای اجبار استعدادهای متکثر افراد در راستای تحقق وضعیت یا ایده‌آلی برتر و والا نگرست.

پدیدارشناسی خشونت،^۷ واکاوی تجربه‌زیسته طرفین خشونت (عامل خشونت و خشونت‌دیده) را

1. World Health Organization (WHO)

2. sexual suffering

3. coercion

4. arbitrary deprivation

5. maldevelopment

۶. در تعریف سازمان جهانی بهداشت وجه‌هنجاری خشونت مورد تأکید قرار نگرفته است. برای کسانی که خشونت در معنای منفی آن را مورد مذاقه قرار می‌دهند می‌توان وجهی‌هنجاری به تعریف خشونت اضافه نمود: «تحمیل به‌لحاظ اخلاقی ناروای [یا ممنوع] آسیب جسمانی، روانی یا زندگی (morally forbidden infliction of physical, psychological, and life harm)» (Vorojeb, 2016, pp. 174, 179 & 182).

۷. نگاه پدیدارشناسانه به خشونت از این جهت ضرورت می‌یابد که علوم اجتماعی کنونی، روش‌احاله‌کننده (reductionist) خود را در یافتن علل و پیامدهای رخداد خشونت پی می‌گیرند که مستلزم یک ناظر جدا از بافت، مستقل و بیرونی است که رابطه‌های میان فردی را عینی‌سازی (objectify) می‌کند. این ناظر بیرونی و عینی‌ساز

با بیان اول شخص سرلوحه اهتمام خویش قرار می‌دهد. در این راستا، «عامل خشونت» می‌تواند برای روان‌دانستن کنش خشونت‌آمیزش در جهت صیانت ذات خود توجیه ذیل را ارائه کند:

- به تجربه زیسته دریافته‌ام که در برقراری رابطه با دیگری یا دیگران همواره طیف وسیعی از تهدید و خطر (احتمالی یا قطعی) وجود دارد.

- در این مورد خاص (هر وضعیتی که باشد ذیل اصل شهود جمعی بالا قرار می‌گیرد)، دیگری احتمالاً یا قطعاً بر خلاف میل و خواست من تصمیم گرفته یا عمل خواهد کرد؛ زیرا او نیز همچون من موجودی مختار است (یعنی، بی‌نهایت تجربه پیشین از اختیارش دارد) و تصمیماتش پیشاپیش برای من تعیین‌پذیر یعنی قابل پیش‌بینی نیستند.

- در این مورد خاص، امکان دیالوگ مسالمت‌آمیز بر سر موضوع (منطق کنش = دفع ضرر احتمالی یا قطعی / جلب منفعت احتمالی یا قطعی) وجود ندارد.

- نتیجه: (اگر قرار باشد که به هر قیمت ممکن به میل و خواستم برسیم آن‌گاه) باید از طریقی (هرچه که باشد حتی اگر در موضع ضعف باشم و با مدد جستن از مزیت نسبی‌ای که بر دیگری دارم) غیر مسالمت‌آمیز به میل و خواست خود برسیم. = روایی بروز خشونت

از دیگر سو، روایت «فرد خشونت‌دیده» از خشونتی که در حقیقتش روا رفته این چنین خواهد بود:

- به تجربه زیسته دریافته‌ام که در برقراری رابطه با دیگری یا دیگران همواره طیف وسیعی از تهدید و خطر (احتمالی یا قطعی) وجود دارد.

- در این مورد خاص (که وضعیتی به وقوع پیوسته است و آن‌را تجربه کرده یا می‌کنم)، دیگری قطعاً برخلاف میل و خواست من تصمیم گرفته یا عمل کرده است؛ زیرا او نیز همچون من موجودی مختار بوده (و تجربیات پیشینش نیز این ملذعا را تأیید می‌کند) و تصمیماتش پیشاپیش برای من تعیین‌پذیر یعنی قابل پیش‌بینی نبودند.

- در این مورد خاص، امکان دیالوگ مسالمت‌آمیز بر سر موضوع (منطق کنش = دفع ضرر

→ هیچ‌گونه تجربه مستقیمی از خشونت‌های روا داشته به فرد ندارد و بدین خاطر است که توصیف‌های او از وضعیت‌های خشونت‌آمیز، دقیق و دسته اول نیستند! «گفتار علوم اجتماعی در باب خشونت، گفتاری در باب علیّت (causality) است» (Pandian, 2008, p. 40). اما پدیدارشناسی خشونت، پدیدارشناسی خشونتی است که آدمی در واقع از آن در زندگی تجربی‌اش (experiential life) رنج برده است (Delhom, 2000).

احتمالی یا قطعی / جلب منفعت احتمالی یا قطعی) وجود نداشت.

- نتیجه: به تجربه دریافتم که دیگری اصرار داشت به هر قیمت ممکن به میل و خواستش برسد پس از مزیت نسبی ای که بر من داشت به نحو غیرمسالمت‌آمیز استفاده نمود تا میل و خواست خود را تحقق بخشد.

از صورت‌بندی‌های بالا مشخص است که دو ویژگی اساسی در هر توجیه و روایت برای صدور کنش خشونت‌آمیز وجود دارد: عدم امکان دیالوگ مسالمت‌آمیز و مزیت نسبی یک طرف که در هر مورد یا وضعیتی خاص مداخلت جداگانه دارد و باید به زمینه معناشناسانه کنش خشونت‌آمیز مرتبط باشد. این دو ویژگی با هم «منطق خشونت» را برمی‌سازند: آن‌جا که امکان برقراری دیالوگ مسالمت‌آمیز وجود ندارد؛ زیرا نابرابری در برخورداری از مزایا و استعدادهای وجود دارد. از این روست که خشونت به طور کلی امری غیرقابل اجتناب است و ریشه در کنه زبان و گفتار هم دوانده است.^{۲۱} «خشونت» به نحو بنیادینی در ذات من، خود را به‌سان «خشونت‌گری» نشان می‌دهد که در کنش‌های کلامی و رفتار خود را بروز می‌دهد و افق هم‌معنایی را می‌شکافد و جنبه میان‌سوژگانی معنا را برهم می‌زند: طرفین خشونت در مواجهه بی‌واسطه با خشونت، «قدرت و توان اندیشیدن» خود را از کف داده و اختیار خود را مورد تهاجم دیگری می‌پندارند. اگر چه «تنها با میانجی‌روایی با یک سوژه آزاد دیگر است که «من» یک سوژه آزاد است» (ژیرک، ۱۳۸۹، ص ۴۳۵). لیکن وجود دو سوژه مختار و خودآیین است که پیش‌فرض هستی‌شناسانه خشونت را برمی‌سازد. خشونت، اختیار طرفین را در کنش غیرمسالمت‌آمیز محدود می‌کند و جلوی اندیشه مختارانه طرفین را می‌گیرد.

مارک فُریج (Mark Vorobej) بر این اعتقاد است که پنج جنبه کلی در هر کنش خشونت‌آمیزی مشهود است که می‌توانند عامدانه یا غیرعامدانه بوقوع پیوسته باشند: (Vorobej, 2016, p. 52)

۱. از منظر لویناس، معرفت و مفهوم‌سازی نوعی تصاحب، سیطره و نهایتاً خشونت است؛ معرفتی که دریدا از آن با تعبیر «خشونت مفهوم» یاد می‌کند (Derrida, 2007, p. 185). لاییش به تأسی از دریدا (Derrida, 1992) معتقد است که هیچ «راه‌حل نهایی» برای خشونت وجود ندارد پس نقادی خشونت باید همواره در «طلب [تحقق] جا و مکانی با خشونت کمتر باشد» (Liebsch, 2007).

۲. اگرچه مقاله حاضر گنجایش واکاوی پدیدارشناسانه تمامی زوایای خشونت را ندارد، لیکن کنش خشونت‌آمیز از جنبه‌های مختلف دوری (circular)، مقارن (symmetrical) و متقابل یا بده‌بستانی (reciprocal) می‌باشد. به دیگر سخن، در موردی خاص فرد «الف» عامل خشونت است، لیکن در مورد خاص دیگری همین فرد می‌تواند فرد خشونت‌دیده باشد.



- «آسیب‌رسانی^۱»: همواره حدی از آسیب‌رسانی روانی یا بدنی در خشونت دیده می‌شود. حد شروع آسیب‌رسانی روانی یا بدنی به شهود عرفی هر جامعه و‌اکذار می‌گردد.
- «عاملیت^۲»: در خشونت روا داشتن به خود یا دیگری نوعی عاملیت خودآگاه و آگاه به دیگری وجود دارد. خشونت بدون عامل، ممکن نیست؛ زیرا از سنخ کنش است!
- «قربانی داشتن/بودن^۳»: هر کنش خشونت‌آمیزی دست کم یک قربانی انسانی، حیوانی یا گیاهی دارد. کنش خشونت‌آمیز، خود یا سو‌بژکتیویته قربانی را مورد هجوم قرار می‌دهد تا یکپارچگی^۴ آن را از بین ببرد. بدیهی است همین احساس که فرد خود را قربانی یک خشونت تجربه شده تلقی نماید یکی از ارکان اساسی تعیین کنش‌های خشونت‌آمیز می‌باشد.
- «ابزارمندی [یا نگاه ابزاری داشتن]^۵»: خشونت همواره غایتی خارج از خود دارد یعنی به‌مثابه ابزاری برای نیل به هدفی خاص روا داشته می‌شود. از دیگر سو، کنش خشونت‌آمیز زمانی از عامل خشونت (= سوژه خودآئین) صادر می‌شود که دیگری را به مثابه ابژه محض امیال و اراده خود تلقی کرده باشد.
- «هنجارمندی^۶»: هر کنش خشونت‌آمیزی در ساحت معرفتی خود حاوی اجبار یک هنجار یا باید و نباید است. ارزش‌شناسی کنش خشونت‌آمیز حاوی تحلیل باید و نبایدهای مختلف است که بر فرد خشونت‌دیده تحمیل می‌گردند!

در سطح رابطه‌های میان‌فردی، رواداری خشونت بر این نکته اشاره دارد که غالباً عامل خشونت، کنش خشونت‌آمیز خود را بر دیگری روا می‌دارد؛ بدون این‌که واقعاً تجربه کاملی از آنچه بر سر

1. harm
2. agency
3. victimhood

۴. گاهی کنش‌های خشونت‌آمیز بر ابنیه و آثار غیرجاندار نیز روا داشته می‌شوند. آن‌چه باعث می‌شود این کنش‌ها را بتوان خشونت‌آمیز تلقی نمود این است که خشونت روا داشته شده به‌نحو غیر مستقیم به صاحب یا علاقه‌مندان آن ابنیه و آثار متوجه هستند. احساس تعلق خاطری که یک سازنده، صاحب یا علاقه‌مند به چنین آثاری دارند از این جهت نشئت می‌گیرد که این آثار را دنباله یا ثمره وجودی-معرفتی خویش می‌پندارند، یعنی قسمتی از اندیشیدن خود را معطوف به آفرینش چنین آثار (هنری‌ای) نموده‌اند و چون این آثار تبلور و تجسم عینی اندیشه‌هایشان است، بدان درست به‌مثابه این همان (identical) اندیشه‌شان و در نتیجه امری یا ذاتی متعلق به من می‌نگرند.

5. integrity
6. instrumentality
7. normativity

دیگری می‌آید، داشته باشد (Vorobej, 2016, p. 52). خشونت، در درازمدت، کیفیت زندگی آدمی را تحت الشعاع قرار داده و آن را با احساسات و نگرش‌های بدی که پدید می‌آورد کاهش می‌دهد. «خشونت» موجب اضطراب افراد و شیوع «احساس ناامنی گروه‌های آسیب‌پذیر در برابر نابرابری‌های مختلف است» (صبوری و میرهاشمی، ۱۳۹۴).

از سوی دیگر، خشونت را می‌توان کنشی در نظر آورد که با «قصدمندی [یا حیث التفات]^۱ انجام می‌شود تا بر دیگری به هر روش ممکن درد یا جراحت وارد آورد» (Sharma, 2013). کنش خشونت‌آمیز «یکپارچگی جسمانی و سمبلیک فرد» را به خطر انداخته (Staudigl, 2007, p. 235) و هدف آن رنج وارد آوردن به دیگری است. از آن‌جا که رنج و درد مقولاتی مرتبط با بدن هستند می‌توان بدن‌مندی^۲ آدمی را مبنایی برای استعداد پذیرش انواع گوناگون خشونت یافت. بدن‌مندی، پدیدآورنده رابطه بنیادین آدمی با جهان پیرامونش است: تقویم بدن برابر است با تقویم ذات رابطه‌ای جهان و زمانی که بدن آدمی مورد خشونت قرار گیرد، ذات معنابخشی جهان نیز مورد خشونت قرار خواهد گرفت (Mensch, 2009, pp. 75-76).

بدن‌مندی آدمی کیفیتی ویژه تحت عنوان «آسیب‌پذیری^۳» دارد، یعنی بدن ابژکتیو او و یکپارچگی آن مقرّر و محملی بنیادین برای آسیب‌پذیری است. مرلوپونتی در این باره می‌گوید: «مادامی که موجوداتی بدن‌یافته^۴ هستیم، خشونت سهم و نصیب ماست» (Levinas, 1969, p. 109). هستی بدن‌مندانه آدمی، نقطه‌نهایی ارجاع تمامی خشونت‌هاست؛ زیرا در بدن خویشتن است که تجربه خشونت روا داشته شده را درک می‌کند: تجربه خشونت به‌وساطت بدن و سمبل‌های انضمامی وابسته به آن رخ می‌دهد. آدمی با تأثیری که از تجربه خشونت می‌پذیرد (یعنی از طریق تجربه درد و رنجی که وارد آمده است) معانی دیگری را برمی‌سازد، مانند «تخریب معانی اجتماعی» و تعدی به آن‌ها (Staudigl, 2013). درد ناشی از خشونت فیزیکی در حد خودش باقی نمی‌ماند، بلکه فراروی کرده و به ساحت روانی‌ذهنی آدمی وارد می‌شود. این درد افزون بر هستی بدنی‌اش دارای امتدادی روانی نیز خواهد بود و صرفاً در حد یک سیلی محکم به چهره فرد باقی

1. intentionality
2. embodiment
3. vulnerability
4. incarnate beings



نمی ماند که جایش سرخ باشد و پس از مدتی به راحتی محو شود، بلکه خود را به سانس احساس مورد ظلم و تجاوز واقع شدن بروز می دهد. پدیده واحد سیلی زدن/ خوردن می تواند در بطن خود یک چند-پدیده^۱ باشد: هم جنبه تعلیمی-تنبیهی دارد (= جنبه روایی اخلاقی آن) که می تواند در افق اصلاح رابطه میان سوژگانی درک گردد^۲ و هم جنبه یا غایت شکاف میان سوژگانی دارد، یعنی عامل خشونت با این کار قصد دارد فرد خشونت دیده را تحقیر کرده تا او را در ساحت اجتماعی، بی مکان و بی وزن نماید. به بیانی دیگر، پیامد اجتماعی سیلی زدن به دیگری می تواند با غایت تخریب و قطع رابطه با او همراه باشد.

ذات خشونت، کیفیتی میان سوژگانی و رابطه ای دارد (سالاری فر، ۱۳۸۹، ص ۱۶۲)؛ زیرا سمبلیک بودن آن در بافت اجتماعی رخ می دهد و از آن جا که میان سوژگانی است بر دو طرف رابطه ابتدا دارد. به دیگر سخن، خشونت، ذاتی متشکل از چند پدیده متفاوت دارد: خشونت رخدادی است که در آن معنا در تعامل میان قصدها و غایات فردی سوژکتیو، فرایندهای میان بدن هایی که حامل ارزش های اخلاقی و اجتماعی هستند و زندگی پویای نهادهای اجتماعی مانند خانواده کشف می گردد.

خشونت خانگی در افق پدیدارشناسی (فلسفی)

خشونت خانگی، مفهومی اجتماعی است که ساحت تحقّش در محل یکسان سکنی گزیدن و رابطه های میان اعضای خانواده است. خشونت خانگی اغلب به «خشونت میان بزرگسالانی که شریک جنسی یا عاطفی یکدیگر هستند» گفته می شود^۳ (طاهرخانی، ۱۳۹۵) و سپس به خشونت روا داشته والدین به فرزندان اطلاق می گردد. به طور کلی، خشونت خانگی یعنی «رفتارهای

1. multi-phenomena

۲. به این معنا که کنش خشونت آمیزی مانند سیلی زدن با توجیه اخلاقی اصلاح رفتار صورت می گیرد، مانند سیلی زدن پدر به پسر خود آن زمان که پسر به هیچ وجه و بدون توجیه قانع کننده حاضر نیست رفتار خود را در راستای نیل به اخلاق مورد توافق جامعه اصلاح کند.

۳. از آن جا که بیشتر تجربه های گزارش شده متعلق به زنان بوده است، صندوق جمعیت سازمان ملل (United Nations Population Fund) خشونت خانگی را «ظهور و بروز نهایه ای رابطه های نابرابر میان مردان و زنان» تعریف کرده است (UNPFA, 2018).

هجومی و سرکوب‌گر همچون حملات جسمانی، فشار جنسی و روانی و نیز رواداشتن فشار [و محدودیت‌های] اقتصادی از ناحیه هر فرد بالغ و جوان در حق فردی که با او رابطه نزدیک [و خانوادگی] دارد» (Ganley & Schechter, 1995, p. 515). این نوع از خشونت شایع و فراگیر که خود به تبع ذات اجتناب‌ناپذیر خشونت، اجتناب‌ناپذیر است، می‌تواند زمینه بروز خشونت در سطوح بالاتر اجتماعی را فراهم نماید (Andersson & Nahwegahbow, 2010). در خشونت خانگی، سه سطح کلی و مختلف از سوءاستفاده وجود دارد: فیزیکی یا بدنی، جنسی و عاطفی به حدی که خشونت خانگی را معادل با «سوءاستفاده خانگی»^۱ نیز دانسته‌اند (Mullender, 1996, pp. 19-26).

تا اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی، خشونت خانگی در حکم مصداقی از «خشونت خصوصی» در مقابل «خشونت عمومی» قرار داشت تا بدانجا که پلیس نیز به گزارش‌های خشونت خانگی توجه زیادی معطوف نمی‌کرد، مگر این‌که جنبه عمومی و اجتماعی پیدا می‌کرد. برای مدت‌های مدیدی، خشونت خانگی یک «معضل خصوصی» تلقی می‌شد، ولی اکنون به یک مسئله عمومی بدل گشته است (Mullender, 1996, p. 8). صفت «خانگی» در عبارت وصفی «خشونت خانگی»، مفهومی مناقشه‌برانگیز است و بیشتر از این‌که ارجاعی به مکان بروز خشونت داشته باشد، نقش خنثی‌کننده و تقلیل‌دهنده وحشت مطلق، شرارت و عادت شدن خشونت را ایفا می‌کند؛ زیرا جنس خشونت خانگی نرم‌تر و منعطف‌تر از دیگر خشونت‌های جمعی است؛ خانواده، صمیمی‌ترین و تنگاتنگ‌ترین گروه اجتماعی است که اعضای آن احساس اختیار زیادی برای بیان و بروز عواطف و ایده‌های خود دارند (نک: سالاری‌فر، ۱۳۸۹، ص ۸۹):

رابطه درون خانوادگی به گونه‌ای است که در آن انس و علقه زیادی به دیگری (دیگر عضو خانواده) دیده می‌شود؛ زیرا

دانشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

- محمل نهادینه شدن ارزش‌های یکسان است.

- خوف و رجاء فراگیری نسبت به آینده اعضا در آن وجود دارد.

- انگیزه خاصی برای شکایت و اعلام خشونت‌های رواداشته شده وجود ندارد - که خود سبب بروز تنش‌های بیشتر است - مگر دلیل قانع‌کننده‌ای برای اثبات تعمد عضو در سوءقصد جدی به جان یا مال دیگر عضو وجود داشته باشد (ثبات‌ناپذیری عامدانه بودن و



شروانه بودن برخی خشونت‌ها).

پدیدارشناسی خشونت خانگی به واکاوی تجربه زیسته اعضای خانواده از خشونت در رابطه‌های درون خانوادگی می‌پردازد. پدیدارشناسی، تأثیری چشم‌گیر بر واکاوی تجربه رخداد خشونت خانگی دارد: این روش از «دیدگاه سوپژکتیو تجربه^۱ به‌مثابه بخشی مهم از هر نوع فهم کامل طبیعت معرفت محافظت می‌کند» (Moran, 2000). بر اساس این دیدگاه، خشونت خانگی یک کنش وضعیت‌یافته، میان‌فردی، عاطفی و شناختی است. خانواده می‌تواند نخستین سطح از تجربه خشونت به‌از دیگری باشد. رابطه مادر-فرزندی به‌واقع، نخستین تجربه رابطه‌ای آدمی از برخورد اختیارها و آزادی‌هاست. امکان بروز خشونت خانگی در فرایند شکل‌گیری رابطه‌ها در خانواده، گسترده و منتشر است.

ارزش‌های خاص اجتماعی هر فرهنگ و خرده‌فرهنگ در تأیید مصادیق خشونت خانگی مدخلیت تام دارند. «فرایندهای ساختاری» در شکل‌دهی و تأثیرگذاری خشونت خانگی سهم مهمی ایفا می‌نمایند (Denzin, 1984, p. 478). رابطه‌های میان‌فردی در خانواده واجد نوعی آینده‌وارگی هستند، یعنی رابطه‌های درون خانوادگی تلفیقی از تناقض‌ها و تنش‌های مختلف فرهنگی-اجتماعی، اقتصادی، حقوقی و دینی را در خود می‌پذیرند (MacKinnon, 1982 & 1983). پدیده خشونت در رابطه‌های درون خانوادگی را باید از منظری درونی مورد موشکافی نقادانه قرار داد: به تاسی از مرلوپوتی (۱۹۵۵) باید زیربنای «فرایندهای ساختاری» که موجب بروز خشونت می‌شوند را بازشناخت، یعنی معنای تمام این فرایندها در عرصه زیست هر روزینه اعضای خانواده - در مقام افرادی که تعامل یا درهم‌کنشی دارند - نهفته است؛ خانواده محملی است که در آن هم‌بستگی و پالایش معانی مختلف معرفتی شکل می‌گیرد. هر عضو خانواده، در طول زیستش، مجموعه خاصی از فشارها، تناقض‌ها و جهان‌بینی‌ها را به وجود آورده و تحمل می‌کند. به بیانی دیگر، در یک لحظه تاریخی خاص (= لحظه تولد) مجموعه خاصی از امکان‌های کنش‌ورزی در خانواده پدید می‌آید که در مقام پیش‌شرط تحقق نقش‌های خانوادگی عمل می‌کنند. خشونت خانگی به‌منزله مصداقی زیرساختی‌تر از خشونت (در معنای عام آن) زمانی مجال بیشتر بروز می‌یابد که امکان برقراری دیالوگ مسالمت‌آمیز میان اعضای خانواده وجود نداشته



۱۲۶

فصلنامه علمی-پژوهشی اخلاق پژوهی

شماره ۷

تابستان ۱۳۹۹

1. subjective view of experience

باشد. از سوی دیگر، هر عضو بر طبق نقشی که بر عهده دارد، از مزایای نسبی بر دیگران برخوردار خواهد بود. برای نمونه، مرد در مقام پدر از مزایای نسبی الف) بزرگ‌ترین مرد خانه بودن که در بطن خود اشاره به قدرت بیشتر بدنی-اجتماعی می‌کند و ب) شرط لازم و ضروری باروری زن در مقام مادر برخوردار است. اگر پدر خانواده از مزایای نسبی خود بر دیگر اعضا در جهت رسیدن بی‌چون و چرا به امیال و غایات خودبینانه استفاده نماید و حاضر به شنیدن نظر و ایده دیگر اعضا نباشد، مرتکب کنش خشونت خانگی شده است.

همان‌طور که مارک فُریچ اذعان کرده بود و در راستای تطبیق آن بر خشونت خانگی، به ازای هر کنش خشونت‌آمیز خانگی پنج جنبه کلی قابل بحث است:

- یکی از مؤلفه‌های کنش خشونت‌آمیز خانگی، «آسیب‌رسانی» به دیگر عضو است. این آسیب می‌تواند مستقیماً متوجه بدن، روان یا عاطفه دیگری باشد. اضافه بر این، ایجاد محدودیت‌هایی در خانواده که نتیجه آن‌ها آسیب‌های بدنی، روانی یا عاطفی باشد نیز از مصادیق خشونت خانگی برشمرده می‌شوند.

- در «آسیب‌رسانی» به دیگر عضو خانواده همواره میزانی از «عاملیت» خودآگاه و دیگرآگاه وجود دارد: «آسیب‌رسانی» هر عضو به دیگری باید عامدانه و با قصدمندی صورت گرفته باشد.

- هر «آسیب‌رسانی» به دیگر عضو یا اعضا ضرورتاً همراه است با «قربانی کردن» آن‌ها. قربانی کردن آن‌ها از طریق برهم‌زدن یکپارچگی خود^۱ یا سوپرکتیویته آن‌ها صورت می‌گیرد.

- هر کنش «آسیب‌رسانی» میان اعضای خانواده به‌مثابه «ابزاری» سودمند و موقتی برای نیل به غایات و امیال نگریسته می‌شود. هر عضو خشونت‌ورز، می‌خواهد با اعمال اراده و خواست خود بر دیگر اعضا، آن‌ها را ابژه بی‌چون و چرای میل خود نماید تا این میل یا انتظار برآورده شود.

- کنش «آسیب‌رسان» یک عضو در حق دیگری حاوی یک باید یا نباید (= وجه «هنجارمندی» خشونت خانگی) است. عضوی که عامل خشونت خانگی است، غالباً کنش خشونت‌آمیز خود را در حکم درس عبرت برای ارزش‌شناسی کنش دیگری در نظر می‌گیرد.

خانواده به‌مثابه شبکه رابطه‌های خونی-وراثتی و کارکردی میان اعضای آن در خانه^۲ از ساختار

1. self

2. home

عاطفی-احساسی ویژه‌ای نیز برخوردار است، یعنی خانواده صرفاً واجد ساختاری قانونی-شرعی نیست: حتی شرایطی که بر اساس آن خانواده صرفاً یک ساختار متقوم از قوانین و شریعت دانسته شود (حتی اگر ازدواج در حکم پیوند الهی میان دو فرد قلمداد گردد) و از جنبه‌های رشد دهنده عاطفی-احساسی آن چشم‌پوشی شود هم نوعی خشونت محسوب خواهد شد که به همگی اعضای خانواده روا داشته شده است. این نوع خشونت که در بطن تجربه هر عضو از خود و دیگری در مقام نقش‌های پدری، مادری، فرزندی (دختری و پسری) تحقق می‌پذیرد، نوعی خشونت ساختاری-کارکردی است.

تجربه زیسته از خشونت در رابطه‌های درون خانوادگی و توصیف‌های پسینی این تجربه محوریتی خاص به عاطفه‌مندی^۱ یا تأثیرگذاری عاطفی کنش خشونت‌آمیز خانگی می‌دهد. عاطفه‌مندی‌ای که میان اعضای خانواده برقرار است را می‌توان این چنین توصیف کرد: احساس^۲ خودآگاه و دیگرآگاه اعضای خانواده که بار ارزش‌شناسانه^۳ خود را از انفعال^۴ و تأثیرپذیری^۵ ذات یا سوژکتیویته هر عضو در خانه می‌گیرد. اگر این تعریف از عاطفه‌مندی موجه و قانع‌کننده باشد، آن‌گاه خشونت نیز باید در افق توصیف و تفسیر آدمیانی که احساس‌کننده، خودآگاه، درون‌بین و خشونت‌ورز هستند فهم گردد (Denzin, 1983, p. 404).

بروز خشونت خانگی یکپارچگی و تمامیت بدنی و روانی اعضای خانواده را برهم می‌زند. خشونت خانگی روا داشته شده در سرحد میان رابطه‌ها و عواطف دو عضو باقی نمی‌ماند، بلکه فراتر می‌رود و زمانی که خشونت روا داشته شده در میان دیگر اعضا افشا گردد، رنجش خاطر ناشی از آن تمامی اعضا را فرا می‌گیرد. رنجش خاطر اعضای خانواده از وقوع خشونت در رابطه‌های درون خانوادگی به نحو بنیادینی در بافت حضور بدن‌مندانه آنان در خانه (= مکان‌مندی

→ نورمن کی. دنزین (Norman K. Denzin) از دیدگاهی پدیدارشناسانه، «خانه» را این چنین توصیف می‌کند: «یک چارچوب درهم‌کنشانه از [سلسله مراتب] رابطه‌های مافوق و مادون که شوهر، زن، فرزند یا فرزندان را در نهادی [صمیمی و] خانگی پیوند می‌دهد» (Denzin, 1984).

1. emotionality
2. feeling
3. axiological
4. passivity
5. affectability

حضور زیستی-عاطفی اعضای خانواده) به وقوع می‌پیوندد: تجربه خشونت خانگی در بستر و بافت حضور جمعی در خانه به وقوع می‌پیوندد؛ آن‌جا که تجربه‌های زیسته از شبکه رابطه‌های خونی-وراثی نشأت می‌گیرند. در نگاه اول، پیوند اولیه میان اعضای خانواده، پیوندی بدنی است؛ یعنی نخستین سطحی که بر اساس آن فرد، عضوی از یک خانواده می‌شود سطح بیو-فیزیولوژیک (= هم‌خونی در معنای عرفی آن) است. بدن عضو، پدیده‌ای بنیادین برای توجیه بروز عواطف و احساسات منحصر به فرد در خانواده می‌شود. در نگاه پدیدارشناسی، تجربه خشونت در بدن اعضای خانواده رخ می‌دهد، یعنی در بنیادی‌ترین لایه حضور زیستی آدمی در جهان. بدن اعضای خانواده محملی برای انواع آسیب‌پذیری‌ها از انحاء خشونت‌های خانگی است. بدن‌مندی اعضای خانواده واجد دو وجه کلی در ساحت کنش‌ورزی خشونت خانگی است:

۱. وجه فعال و پویا: بدن اعضای خانواده که در کنش‌های درون‌خانوادگی مشارکت می‌نمایند، به مثابه ابزار یا سلاح مخرب نگریسته می‌شود (Sudnow, 1979). بر این اساس، حضور بدن‌مندانه اعضای خانواده می‌تواند توسط دیگر اعضا مورد هجوم کنش خشونت‌آمیز قرار گیرد. در مرحله اول، عامل خشونت خانگی بدن خود را به مثابه سلاحی مخرب برای سرکوب میل و اراده دیگر عضو به کار می‌گیرد. در مقام دوم، عامل خشونت خانگی بدن عضو دیگر که وجه پدیداری روان اوست را به منزله ابزار اعمال فشار و نفوذ تلقی می‌کند و تصمیم می‌گیرد از طریق فشار بدنی به بدن دیگر عضو، او را تحت سیطره اراده خود درآورد. برای نمونه، پدری که به فرزند خود سیلی می‌زند، اولاً از دست خود در حکم یک سلاح در تأدیب فرزند خود سود می‌جوید و ثانیاً، گونه فرزند خود را جایگاه بدنی-پدیداری قصدمندی و التفات فرزند به اصلاح اندیشه و کنش می‌پندارد.

۲. وجه منفعل و ایستا: بدن اعضای خانواده به نوعی بسط و فراروی از وجه تأملی و عاطفی زیست هر روزینه آن‌ها نگریسته می‌شود. به دیگر سخن، بدن تحت تأثیر احساسات و عواطف هم‌دلانه در خانه قرار می‌گیرد و از این عواطف متأثر است.^۱ رفتارهای بدنی، بروزی از غایات و عواطف اعضا نسبت به یک‌دیگر تلقی می‌گردد.

۱. خشونتی که در میان اعضای خانواده و در ساحت عواطف رخ می‌دهد، «خشونت بدن‌مندانه عاطفی» نامیده می‌شود: این نوع خشونت دلالت دارد بر هر گونه توصیف و تعبیر و استفاده از بدن زیسته دیگر عضو به روشی منفی و سلبی (مخرب و متخاصمانه) که یکپارچگی بدنی و روانی او را خدشه‌دار نماید (Denzin, 1984).



قصدمندی در آسیب‌رساندن یک عضو به دیگری، بحث را به پارادوکس خشونت خانگی می‌رساند: زمانی که شوهر به گونه همسرش چنان سیلی محکمی می‌زند که جای آن باقی می‌ماند و پس از مدتی، دلیل سیلی زدنش را با عباراتی همچون «بیخشد. قصد نداشتم به شما آسیبی وارد نمایم!» یا «قصد نداشتم این کار را با تو بکنم، ولی رفتار خودت سبب شد!» بیان می‌کند. شوهر، پس از مدتی احساس شرم می‌کند که پیامد کنش خشونت‌آمیزش را روی گونه همسرش ببیند. احساس عذاب وجدان برای آسیب‌رسانی به آدمی لطیف‌تر (و اغلب ضعیف‌تر) و نیز فشار اجتماعی مبنی بر این که نسبت به آدمی لطیف‌تر (و اغلب ضعیف‌تر) صبر و مدارا نداشته است، او را به شرم از پیامد پدیدار کنش روا داشته‌اش وا می‌دارد. اگر چه شوهر از همسرش عذرخواهی می‌کند، لیکن کنش و رفتارهای همسرش را علت خشونت روا داشته‌شده‌اش می‌پندارد: خشونت موجه و قانع‌کننده است؛ زیرا رفتارهای طرف مقابل چنین مقتضایی دارد (see Denzin, 1984).

تا بدین جا واکاوی پدیدارشناسانه خشونت خانگی سویه جنسیتی نداشت و بایسته است رابطه جنسیت و خشونت خانگی نیز در این مجال مورد مذاقه قرار گیرد: خشونت خانگی در سایه «تفاوت‌های بیولوژیک و نقش‌های اجتماعی» واجد سویه جنسیتی می‌گردد (سالاری‌فر، ۱۳۸۹، ص ۱۰۰). نقش‌های اجتماعی‌ای که بر اساس تفاوت‌های جنسیتی فرایش نهاده شده، نهادینه شده و پذیرفته می‌شوند خود را در خانواده در مقام نخستین نهاد یا گروه اجتماعی نشان می‌دهند. نقش پدری-مادری، شوهرزن، فرزندی (پسری و دختری) و خواهری و برادری در افق رابطه‌های خونی شکل می‌گیرند. به زعم برخی فیمنیست‌ها، مردها در نقش‌های شوهری، پدری و پسری با وابسته کردن بیشتر زن‌ها به خودشان و ساختار خانواده به دنبال «افزایش اقتدار» و تسلط هستند (سالاری‌فر، ۱۳۸۹، ص ۱۶۲): در حالی که امر ازدواج نیز باید برقراری نوعی «رابطه انسانی» باشد که تملک و تسلط در آن معنایی ندارد (سالاری‌فر، ۱۳۸۹، ص ۱۶۸). از سوی دیگر، بر طبق دیدگاه پدیدارشناسانه، رابطه جنسیت و خشونت خانگی خود را در قالب «مدل‌های مردانه و زنانه» اعمال قدرت و نفوذ نشان می‌دهد. بر این اساس، مدل مردانه خشونت خانگی برابر است با استفاده از مزایای نسبی‌ای همچون قدرت بدنی و اعمال محدودیت‌های اقتصادی و مالی در حالی که مدل زنانه خشونت خانگی درست همان استفاده از فشار عاطفی-احساسی برای ایجاد

احساس شرم و تنگنای اخلاقی در مرد است! بدین‌سان مردان به‌نحو فعالانه به خشونت می‌پردازند و زنان از موضع طرف ضعیف و منفعل به خشونت مبادرت می‌ورزند.

مهم‌ترین نقشی که بر بنیاد تفاوت‌های جنسی و جنسیتی در خانواده شکل می‌گیرد، نقش زاینده‌گی^۲ و مادری^۳ است. مادری که به‌نحو پدیدارشناسانه «حمل دیگری در خود» است، بر رابطه خاص عاطفی-اخلاقی با دیگر اعضای خانواده تأکید دارد. مادری یعنی دیگری را بر خود ترجیح دادن و صرفاً به خاطر دیگری زیستن (Levinas, 1996, p. 102). مادر همواره در انفعال از دیگر اعضای خانواده به‌سر می‌برد، یعنی همواره پریشان‌خاطر آن‌ها و نگران رابطه‌های درون‌خانگی است. مادر، نماد عاطفه دگرآئین^۴ است و عاطفه‌اش، او را در برابر امر اخلاقی خانگی (رسیدن به بالاترین سطح رابطه‌های عاطفی میان اعضا برای نیل به نیک‌بختی جمعی) منقاد می‌سازد.

اهمیت غلبه و وجه عاطفی مادر می‌تواند مبنایی اخلاقی برای پی‌ریزی الگوی رابطه‌های درون‌خانوادگی باشد. حساسیت زاینده^۵ به بهبود رابطه‌های درون‌خانوادگی، مادر را بیش از دیگران شکننده و آسیب‌پذیر می‌کند (Levinas, 2004, p. 170). «مادری، حامل بودن تمام‌عیار است، حامل بودن مسئولیت، حساسیت و رنج» (Llewelyn, 1995, p. 147). مادری انفعال است، یعنی پذیرفتن مسئولیت رفع حوائج دیگر اعضای خانواده.^۶ مادر ایده‌آل نه برای خود بل به خاطر اعضای خانواده رنج می‌کشد. مادری به‌معنای نهادزدایی^۷ از خود در قبال دیگر اعضای خانواده است؛ بدین معنا که مادر پیشاپیش خود را واجد ذهنیت و روانی مستقل از دیگر اعضا نمی‌پندارد و تمامی رفتارهای خانگی اش معطوف به رنج‌زدایی از دیگر اعضا است. مادر ایده‌آل حتی

۱۳۱

واکاو پی‌دیارشناسانه خشونت خانگی؛ یک دورنمای اخلاقی

۱. ایجاد احساس شرم در شوهر از طریق فشار بر خوانش اول شخص از تجربه ظلم به دیگری رخ می‌دهد. زن با مدد جستن از ساحت تجربه زیسته اول‌شخص تلاش می‌کند تا شوهر را به افق تجربی (experiential) خودش در ادراک خشونت وارد کند و از این‌روست که بیان عاجزانه عاطفی را انتخاب می‌کند.

2. maternity

3. motherhood

۴. heteronomous emotion. اگرچه قصدمندی سوژه در هر نوع عاطفه همواره به دیگری یا خود درمقام دیگری معطوف است، لیکن گاهی کنش‌ها و رفتارهای آدمی با غایت و آمادگی فداکاری و جان‌نثاری همراه است که در این حالت، وجه دگرآئین بودن عاطفه بارزتر می‌گردد.

5. maternal sensitivity

۶. از میان فضایل عمده اخلاقی در خانواده می‌توان «مسئولیت‌پذیری» و «فداکاری» را نام برد.

7. insubstantiation

مسئولیت خطا و گناه دیگر عضو - به ویژه فرزندش - را به جان می‌خرد و در مقابل کج خلقی^۱ کودکش لبخند می‌زند. اضافه بر این، مادری وسواس^۲ همسر و فرزند را داشتن است: وسواس مادر نسبت به فرزند تازه به دنیا آمده‌اش که جهان را به نوزاد و من - در مقام مادر - إحاله می‌کند لیکن این إحاله کردن جهان به دوگانه من (مادر) - دیگری (فرزند)، نوعی إحاله ارزش‌شناسانه اخلاقی است. إحاله جهان به مادر - فرزند به معنای آمادگی بی قید و شرط و مطلق مادر برای گذشت و جان‌ثاری برای فرزند است (Alford, 2003, pp. 43-44).^۳

به طور کلی، وجود زن در مقام مادر به اخلاقی‌تر شدن و عاطفی‌تر شدن رابطه میان اعضای خانواده مدد می‌رساند. رابطه اخلاقی میان اعضای خانواده باید بر محور عواطف سازنده مادرانه استوار گردد، یعنی رابطه‌های چندگانه خانوادگی ای مبتنی بر عاطفه مادر که بیشترین حساسیت اخلاقی نسبت به وضعیت زیست عاطفی دیگر اعضا دارد و در نهایت، به کیفیت رابطه‌های درون خانوادگی اهتمام تام می‌ورزد. خشونت خانگی، کیفیت رابطه‌های درون خانوادگی را تقلیل داده و محیط خانه را برای بروز انواع اختلالات روانی-شخصیتی نیز مهیا می‌کند. مادر با صبوری و محبتی که در میان اعضای خانواده دارد، می‌تواند طرفین خشونت را به بازنگری در رفتارشان وادارد: الف) احساس شرم و پشیمانی را در عامل خشونت خانگی افزایش داده تا او را برای عذرخواهی و جبران آماده نماید. افزون بر این، عامل خشونت خانگی با درک امتدادهای روانی‌ای که خشونتش در میان اعضای خانواده به ویژه مادر یا همسرش داشته بیشتر شرم‌منده می‌شود؛ در حالی که ب) صبر توأم با احساس شفقت را در قربانی خشونت خانگی تقویت می‌کند تا او را برای گذشت و اغماض آماده کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جمع‌بندی و ملاحظات پایانی: پیشنهاد رابطه‌گروی اخلاقی به‌منابه راه کار نظری در جهت تعدیل بنیادین خشونت در رابطه‌های درون خانوادگی

در مقام جمع‌بندی، باید خاطر نشان ساخت که صورت روایی-استدلالی از تجربه

۱. «tantrum». عبارتی که عصبانیت را افاده می‌کند، مانند «از تو متنفرم!»

2. obsession

۳. خشونت علیه همسر یا مادر در خانه به معنای نقض ساختار عواطف سازنده‌ای مانند مسئولیت‌پذیری بدون چشم‌داشت و فداکاری است که از روی «ضعف اخلاقی» صادر می‌شود (بختیاری و دیگران، ۱۳۹۰، ص ۱۶۵).

به سر برده شده یا زیسته عامل خشونت و فرد خشونت‌دیده، تحلیل پنج جنبه کلی در کنش‌های خشونت‌آمیز (ملهم از اندیشه مارک فُربِج) در راستای تحلیل پدیدارشناسانه ماهیت رابطه‌ای خشونت از اهم یافته‌های بنیادین مقاله حاضر است. متافیزیک اجتماعی گروه خانواده که مبتنی بر متافیزیک رابطه‌ای است، نوع خاصی از زیست‌جهان خصوصی را پیش روی آدمی نهاده که در آن پدیده‌های گوناگونی مانند بدن‌مندی و آسیب‌پذیری با محوریت نقش مادری، مجال بروز و ظهور می‌یابند. به همین طریق، خشونتی که در محیط خانوادگی رخ می‌دهد، واجد خصوصی بودنی است که ماهیت و کشف حقیقی آن را پیچیده می‌سازد. پدیدارشناسی فلسفی که نقطه تأکید خود را بر تعمیم دیدگاه سوپژکتیو تجربه اول شخص قرار می‌دهد، خشونت خانگی را یک پدیده عاطفی-احساسی و عینیت‌یافته در وضعیت‌های انضمامی زیست‌خانگی یافت می‌کند؛ جایی که بدن اعضای خانواده در معرض آسیب پذیرفتن از انواع خشونت‌ها در نخستین گروه اجتماعی است. از این رو، نقش مادر در مقام بزرگ‌ترین زن خانواده این است که فضای عاطفی-شناختی خانه را مهیای دریافت انواع پیام‌ها از سوی گروه‌های بزرگ‌تر اجتماعی نماید. مدعای آخر مقاله این است که ضرورتاً هر گونه پدیدارشناسی فلسفی از خشونت خانگی باید از مسیر توصیف یا تحلیل دقیق بدن‌مندی، مادری و زاینده‌گی او گذر کند؛ زیرا بر بنیاد تفاوت‌های فیزیکی میان جنس‌هاست که نقش تولیدمثل و بقای خانواده اهمیتی عمده پیدا می‌کند، یعنی وضعیتی که در آن سوپژکتیویته‌های گوناگون تکثیر یافته و دیگری‌های مهم برای زیست اجتماعی زاده می‌شوند. در مقام پیشنهاد باید خاطر نشان کرد که نظریهٔ «رابطه‌گروی اخلاقی^۱» مدلی است برای

۱۳۳

واکاوی پدیدارشناسانه خشونت خانگی؛ یک دورنمای اخلاقی

۱. «ethical relationalism». به نظر می‌رسد این نظریهٔ جدید اخلاقی در تقابل با رویکردهای سنتی به اخلاق، یعنی رویکردهایی مبتنی بر قاعده‌گروی (principlism) و استدلال اخلاقی ذیل این قواعد ظاهر می‌گردد. این نظریه رابطه را به منزلهٔ منبع و خاستگاه کنش اخلاقی تلقی می‌کند. این نوع اخلاق، اخلاقی متکی بر «منطق کنش» و در نتیجه، اخلاق عملی است که به‌وضوح اخلاقی بودن را در بطن رابطه با دیگری می‌نشانند (Evans, et al., 2004). از سوی دیگر، این نظریه همچون نظریه اخلاق رابطه‌ای (relational ethics) در سنت فلسفهٔ تحلیلی برای نقد «رویکردهای مردانه و غربی به هنجارمندی» ظهور و قوت یافته است و متضمن این حقیقت است که آدمی تنها زمانی و بدین خاطر حاوی و حامل ملاحظات و سوئے اخلاقی است که «یک خصیصه مرتبط با دیگری (an other-regarding property)» را در بیانی مفهومی یا علی نشان دهد (Metz & Miller, 2016). در نهایت، رابطه‌گروی پدیدارشناسانه (phenomenological relationalism) مدنظر در رابطه‌گروی اخلاقی بر این نکته پافشاری می‌کند که آدمی بدون تجربه (رابطه داشتن) - که خود را در قالب «دادن و دریافت کردن به/از دیگری» (giving to and taking from the other) بروز می‌دهد - پایگاهی نابسند برای تجربه عواطف و اندیشه در دست دارد (Hargrave, et al., 1991).

کنش‌ها و رفتارهای اعضا که در حکم راه‌کار تعدیل بنیادین خشونت در رابطه‌های درون‌خانوادگی پیشنهاد می‌گردد. این نظریه در صدد ارائه هنجارهای دقیق و نظام‌مند برای سامان‌دهی کنش آدمی نیست، بلکه شرایط پیشینی اخلاقی بودن، یعنی رابطه‌گرو را توصیف می‌کند و از این جهت با نظریه‌های اخلاق هنجاری متفاوت است. تأکید بر تقویم خود یا سوژکتیویته اعضای خانواده در شبکه رابطه‌های میان‌سوژگانی است که این نظریه اخلاقی را از دیگر نظریه‌ها متمایز می‌کند: بر طبق نظریه «رابطه‌گرو اخلاقی»، اگر قرار باشد اخلاق در باب چگونگی و کیفیت زیست آدمی سخنی داشته باشد آن‌گاه باید به او ضرورتاً نشان دهد که چگونه با دیگران رابطه مثبت و سازنده برقرار کرده و زندگی کند. هدف اصلی این نظریه معاصر اخلاقی، بازتعریف نقش کنش اخلاقی آدمی در هم‌زیستی و دیالوگ مسالمت‌آمیز است؛^۱ زیست و دیالوگی به‌دور از خشونت و تنش میان‌سوژگانی و توأم با ارزش مسئولیت‌پذیری و حس مراقبت از دیگری!^۲ ساحت رابطه‌ها و نسبت‌های میان‌سوژگانی، ذاتی از پیش اخلاقی دارد: شرط امکان جامعه‌سازی و جامعه‌داری، اخلاقی بودن ساحت میان‌سوژگانی است که به هم‌زیستی^۳ مسالمت‌آمیز می‌انجامد. بر اساس این دیدگاه، اخلاق ذاتاً اجتماعی است و در جمع‌یافتگی^۴ میان‌سوژگانی معنا پیدا می‌کند؛ جهانی بر ساخته از سوژگانی که واجد حق مساوی صیانت ذات هستند. زمانی

۱. برقراری دیالوگ سازنده و مسالمت‌آمیز تنها زمانی در خانواده میسر است که اعضای خانواده به وجوه مشترک یکدیگر احترام متقابل بگذارند. تأکید هر عضو بر مزایای نسبی‌ای که فرهنگ‌های مختلف به نقش وی درون خانواده می‌دهند بیشتر موجب تنش خواهد بود تا موازنه و آرامشی که برای برقراری دیالوگ سازنده لازم است. هر عضو باید اعتماد کافی دیگر اعضا را از چند جهت بدست آورده باشد: الف) آمادگی برای پذیرفتن نقش خانوادگی متفاوت در مواقعی که بایسته است مانند زمانی که پدر-پس از مرگ مادر - برای فرزندش حس و ایثار مادرانه به‌خرج می‌دهد و تجربه خود را در قالب جملاتی همچون «برای تو هم پدر بودم و هم مادر!» بیان می‌کند؛ ب) آمادگی برای از خودگذشتگی در جهت نیل به خیر دیگر عضو یا اعضا؛ ج) حفظ اسرار خصوصی خانواده. در همه این موارد مزایای نسبی‌ای که فرهنگ به نقش‌های خانوادگی اعطا کرده با مسئولیت‌پذیری و فداکاری، نادیده انگاشته می‌شوند و محوریتی در صدور کنش خانگی ندارند. در چنین حالتی است که اعتماد میان اعضای خانواده بالاتر رفته و در نتیجه، احترام به حقوق متقابل افراد معنا پیدا می‌کند؛ احترامی که بر اعتماد متقابل ابتدای تام دارد.

۲. از این جنبه، رابطه‌گرو اخلاقی نسبتی عمیق با نظریه «اخلاق مراقبت (care ethics)» دارد. اهتمام به رابطه و استحکام عاطفی آن در کنار پی‌گیری مدل اخلاقی مادرانه از ویژگی‌های هر نظریه رابطه‌گرو اخلاقی از جمله اخلاق مراقبت است (Metz & Miller, 2016).

3. symbiosis (συμβίωσις)

4. sociality

که نخستین سطح جمع‌یافتگی با تحلیلی انضمامی زمانی کاوش می‌شود به ساحت خانواده به‌منزله نخستین سطح جمع‌پذیری دست یافته می‌شود.

بر اساس دیدگاه پدیدارشناسانه، نظام خانواده برابر است با «نظام تمامیت^۱» در گذر نسل‌ها؛ آن‌جا که اعضای خانواده با نیات و اغراض نیک تلاش می‌کنند اشیا و امور را به نظم درآورند (Boszormenyi-Nagy, 1986 & 1987). در بیانی دیگر، تجربه‌ای که هر عضو خانواده از تاریخ خانوادگی (خونی-فرهنگی) خود دارد مبنایی برای کنش‌های رابطه‌ای فراهم می‌آوردند: الگوی رابطه درون‌خانوادگی متأثر از تجربه امر تاریخ خانوادگی در گذر نسل‌هاست و از این جهات است که در تنش‌ها و خشونت‌های کلامی‌ای که در خانه میان اعضا رخ می‌دهد نوعی بازآوری تجربیات تلخ گذشته در قالب خاطرات به‌ویژه دوران کودکی رخ می‌دهد. اضافه بر رابطه خونی-وراثتی میان نسل‌های خانوادگی و اعضای کنونی خانواده، شیوه به‌نظم درآوردن اشیاء و امور برای نیل به اغراض نیک مشترک نیز وجه پیوند رابطه‌های درون‌خانوادگی است. در خانواده میان عاطفه و رابطه‌های درون‌خانوادگی دوری معرفتی وجود دارد: عواطفی که در بطن ساختار خانواده شکل می‌گیرند، به‌نحو جزئی در تقویم رابطه‌های میان‌خانوادگی نقش ایفا می‌نمایند و از سوی دیگر، رابطه‌ها در شکل‌گیری، تحوّل و میزان عواطف تأثیر متقابل می‌نهند (Roberts, 2013).

آنچه رابطه‌گروی اخلاقی را در برخورد با خشونت خانگی در جایگاهی ممتاز قرار می‌دهد، تلاش آن برای حفظ یکپارچگی بدنی-روانی اعضای خانواده تحت هر شرایطی است. یکپارچگی‌ای که باید در دو نوع رابطه عمودی یا سلسله‌مراتبی میان والدین و فرزندان و رابطه افقی یا هم‌عرض میان خود والدین یا فرزندان حفظ شود. اگر چه تحقق رابطه‌ها در نوع اول به‌صورت «نامتقارن» است، ولی می‌تواند مبتنی بر عدالت و همراه با حس مسئولیت‌پذیری بیشتر اعضای فرازین نسبت به اعضای فرودین بهبود یابد. در رابطه نوع دوم هم تحقق رابطه‌ها و انتظاری که از آن‌ها می‌رود به‌نحو «متقارن» است (Van Heusden & Van Den Eerenbeemt, 1987). بی‌اعتنا به این‌که کدام یک از این دو نوع رابطه در کار باشد، «رابطه‌گروی اخلاقی» تلاش می‌کند با محوریت قرار دادن کیفیت رابطه، اعضا را به‌جای توجه به شخصیت دیگر عضو به‌علاقه و اهتمام به رابطه معطوف دارد: پدری که معتاد و مایه آبروریزی و شرمساری است را می‌توان در نظر آورد. عبارت



1. system of totality

«پدری که معتاد و مایهٔ آبروریزی و شرمساری است» از دو بخش نقش و رابطه، یعنی «پدر و پدری» و شخصیت متحقق پدر یعنی «معتاد و مایه آبروریزی و شرمساری» تشکیل شده است. بر طبق نظریهٔ رابطه‌گروی اخلاقی، یکپارچگی بدنی-روانی اعضای خانواده در نسبت با چنین پدری تحقق می‌یابد، بدین معنا که به‌جای تأکید بر بخش دوم باید بر بخش اول که پدر و پدری است، تأکید کرد. این امتداد اخلاقی حتی تا پس از مرگ عضو یا اعضا نیز برقرار است. رابطه‌ای که هر عضو با دیگر اعضا دارد پس از مرگ نیز برقرار می‌ماند. برخلاف ویژگی‌های شخصیتی او مانند معتاد بودن یا مایه آبروریزی بودن!^۱ آنچه برای اعضای بازمانده باقی می‌ماند، رابطه و نسبت خاصی است که با او داشته‌اند.

دو عنصر بنیادین «رابطه‌گروی اخلاقی» در خانواده که می‌توانند در بهبود کیفیت رابطه میان اعضا کارآمد عمل کرده و در کاهش خشونت خانگی مفید ظاهر گردند عبارتند از:

– دل‌مشغولی یا پروای بدن‌مندانه: هر یک از اعضای خانواده نسبت به خود و دیگر عضو دل‌مشغولی یا پروای بدن‌مندانه دارد. پروای بدن‌مندانه از سطح نیازهای مادی خود و دیگری در ساحت زیست هر روزینه آغاز می‌گردد که از مجموعه بی‌کرانی از وضعیت‌های حضور بدنی عضو در خانه و خانواده تحقق یافته است. این که دیگر عضو چه نیازهای مادی دیگری دارد یا چگونه می‌توان آن‌ها را مرتفع ساخت از طریق ادراک منفعلانه و تأثیرپذیری از عواطف و احساسات در قالب تجربه‌های گذشته صورت می‌پذیرد. پروای بدن‌مندانه هر عضو با مجموعه‌ای از استدلال‌های منطقی صرف – که مستنتج از قواعد کلی و سیستماتیک اعمال‌شده بر وضعیت‌های مختلف باشد – درباب روایی یا ناروایی کنش‌های اخلاقی برابر نیست، بلکه عبارت است از قضاوت‌هایی انضمامی و وضعیت‌بنیان که از ادراک در سطح حس‌پذیری نشأت می‌گیرند.^۲ «رابطه‌گروی اخلاقی» در خانواده بر نقش عاطفه‌های سازنده مادرانه برای تصمیم‌سازی‌ها و کنش‌های اخلاقی تأکید می‌کند و تلاش می‌کند به‌جای اصرار بر کشف حق و حقیقت بر له یا علیه یک عضو یا اعضا به اطلاق حقیقت بر نفس رابطه درون‌خانوادگی و حفظ استحکام عاطفی آن پرداخته شود.

۱. جملاتی همچون «او هرچه و هرکسی که بود، پدر من بود» اشاره به ذات رابطه با دیگر عضو بدون در نظر گرفتن خصیصه‌های اخلاقی-آدابی او دارد.

۲. آدمی از طریق بینایی و شنوایی است که با سختی‌ها و گرفتاری‌های دیگری آشنا شده و از آن‌ها مطلع می‌گردد.

- آسیب‌پذیری: هر عضو باید بداند که دیگر عضو نیز مانند او در برابر ناملایمی‌ها و سختی‌ها، آسیب‌پذیر است. عواقب و پیامدهای هر کنش خشونت‌خانگی می‌تواند از جنبه‌های مختلف بر روان یا بدن دیگر اعضا آسیب وارد آورد. از آن‌جا که خانواده محیطی کوچک و عاطفی توأم با تعامل‌های غالباً صادقانه و صمیمانه است میزان آسیب‌پذیری در آن بالاتر از هر محیط و گروه دیگر است. اعضای خانواده باید اهتمام زیادی را به این نکته معطوف سازند که پیامدهای عاطفی کنش خشونت‌خانگی غالباً بیشتر از آن چیزی است که در ابتدا به نظر می‌رسد.

این دو عنصر افزون بر این‌که محیط خاص خانواده که محیطی میان‌وابسته^۱ است را به وجود می‌آورند، قادر هستند دیالوگ اصیل و مسالمت‌آمیز میان اعضای خانواده را برقرار سازند. رابطه‌گروی اخلاقی در خانواده، ساختار عمده درمان رنج‌عضو یا اعضا را در چارچوب زیست‌روان‌شناسانه و فرهنگی تعریف می‌کند (Gangamma, et. al., 2015). به جای این‌که به بررسی حامل ارزش‌های بنیادین پرداخته شود باید به انصاف (و عدالت) و متعادل‌سازی رابطه‌های درون‌خانوادگی در قالب دادن و گرفتن که خانواده را مستحکم می‌سازد پرداخت.

رابطه‌گروی اخلاقی می‌تواند بر مبنای رفتار مادرانه میان اعتمادسازی، عدالت، وفاداری و استحقاق در اعضای یک خانواده تعادل ایجاد نماید. مهم‌ترین اصل در رابطه درون‌خانوادگی «اصل مسئولیت‌پذیری» است که بر طبق آن اعضا باید به روشی تعامل‌گرا نه و درهم‌وابسته کنش‌های خانگی خود را اعمال می‌نمایند و پیامدهای کنش خشونت‌آمیز خانگی خود را بپذیرند. به دیگر بیان، هر عضو خانواده باید در قبال معنا و مفاد ذاتی‌ای که از عدالت و احترام متقابل مراد می‌کند، مسئول باشد: زمانی که دادن و دریافت کردن‌ها مبتنی بر استحقاق واقعی اعضای خانواده نباشد - یعنی عدالت خانگی رعایت نگردد - تلاش هر عضو برای رسیدن به آنچه استحقاقش را دارد بی‌وقفه موجد بروز خشونت‌های مختلف خانگی خواهد بود (Hargrave, et. al., 1991).^۲ به گواه بسیاری از خانواده‌درمانگرها، اگر نقطه اتکای کنش‌های درون‌خانوادگی بر

1. interdependent

۲. رویکرد هارگریو در این مقاله، مبتنی بر بده‌بستان با دیگری در بطن رابطه زمان‌مند خانوادگی است. به نظر نگارنده، چنین رویکردی بیشتر از آن‌که موجب تنش‌زدایی از خانواده شود، خود موجب تشدید بیشتر خشونت‌ساختاری در خانه و خانواده است؛ زیرا بر حقوق و تکالیفی تأکید بی‌وقفه می‌کند که ساختارهای فرهنگی-عرفی یک جامعه به خانواده‌ها اعطا کرده‌اند. از سوی دیگر، بیش از این‌که به وجه اخلاقی رابطه‌ها در خانواده اهتمام ورزد، به رابطه حقوق و تکالیف در افق فهم قانونی از مسئله خشونت خانگی تنبیه می‌ورزد.



بنیان اخلاق رابطه‌ای نباشد، دوراهی‌های اخلاقی زیادی در رابطه میان اعضا پیش می‌آید، یعنی دوراهی‌هایی اخلاقی میان کنش و تصمیم‌سازی پیش می‌آید (Shaw, 2011).

فهرست منابع

بختیاری، محمدعزیز و دیگران. (۱۳۹۰). اسلام و جامعه‌شناسی خانواده. قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه. ژیتک، اسلاوی. (۱۳۸۹). اسلاوی ژیتک گزیده مقالات: نظریه، سیاست، دین. (ترجمه: مراد فرهادپور و دیگران). تهران: گام نو.

سالاری، فر، محمدرضا. (۱۳۸۹). خشونت خانگی علیه زنان: بررسی، علل و درمان با نگرش به منابع اسلامی. قم: مرکز نشر هاجر.

صبوری، سمیرا و میرهاشمی، مالک. (۱۳۹۴). پیش‌بینی ابعاد خشونت بر اساس راهبردهای مقابله‌ای در زنان قربانی خشونت خانگی. دوفصلنامه آسیب‌شناسی، مشاوره و غنی‌سازی خانواده. (۲)، ص ۱۳-۱. طاهرخانی، سکینه. (۱۳۹۵). ملاحظات اخلاقی در پژوهش‌های مرتبط با خشونت خانگی. فصلنامه اخلاق پزشکی. ۳۵، ص ۱۷۵-۱۴۱.

معین، مهدیه. (۱۳۸۸). روان‌کاوی خشونت خانگی در نهاد خانواده. بررسی ابعاد روانشناختی خشونت خانگی (همسر آزاری): مجموعه مقالات. تهران: سازمان دفاع از قربانیان خشونت، ص ۱۸-۹.

Alford, C. F. (2003). *Levinas, the Frankfurt School and Psychoanalysis*. Middletown: Wesleyan University Press.

Andersson, N., & Nahwegahbow, A. (2010). Family Violence and the Need for Prevention Research in First Nations, Inuit, and Métis Communities. *Pimatisiwin*, 8(2), 9–33.

Boszormenyi-Nagy, I. (1986). Transgenerational Solidarity: The Expanding Context of Therapy and Prevention. *American Journal of Family Therapy*. 14, pp. 195-212. <https://doi.org/10.1080/01926188608250641>

Boszormenyi-Nagy, I. (1987). The Context of Consequences and the Limits of the Therapeutic Responsibility. In H. Stierlin, et. al. (Eds.), *Familiar Realities: The Heidelberg Conference* (pp. 41-51). New York: Brunner/Mazel.

Delhom, P. (2000). Verletzungen. In M. Dabag, A. Kapust, & B. Waldenfels (Eds.), *Gewalt: Strukturen, Formen, Repräsentationen* (pp. 279-296). Munich: Fink.

Denzin, N. (1983). Denzin, N. K. (1983). A Note on Emotionality, Self, and Interaction. *American Journal of Sociology*, 89(2), 402–409.

Denzin, N. K. (1984). Toward a Phenomenology of Domestic, Family Violence.



۱۳۸

فصلنامه علمی-پژوهشی اخلاق پژوهی | شماره ۷ | تابستان ۱۳۹۹

- American Journal of Sociology*, 90(3), 483–513.
- Derrida, J. (1992). Force of Law. In M. Quaintance (Trans.). D. Cornell, M. Rosenfeld, & D. Gray Carlson (Eds.), *Deconstruction and the possibility of justice* (pp. 3-67). New York: Routledge.
- Derrida, J. (2007). Violence and Metaphysics. In A. Bass (Trans.), *Writing and Difference*. London: Routledge.
- Evans, M., Bergum, V., Bamforth, S., & MacPhail, S. (2004). Relational Ethics and Genetic Counseling. *Nursing Ethics*, 11(5), 459–471. <https://doi.org/10.1191/0969733004ne724oa>
- Gangamma, R., Bartle-Haring, S., Holowacz, E., Hartwell, E. E., & Glebova, T. (2015). Relational Ethics, Depressive Symptoms, and Relationship Satisfaction in Couples in Therapy. *Journal of Marital and Family Therapy*. 41 (3), pp. 354-366. <https://doi.org/10.1111/jmft.12070>
- Ganley, A. & Schechter, S. (1995). *Domestic Violence: A National Curriculum for Family Preservation Practitioners*. San Francisco: Family Violence Prevention Fund.
- Hargrave, T. D., Jennings, G., & Anderson, W. (1991). The Development of a Relational Ethics Scale. *Journal of Marital and Family Therapy*, 17(2), 145–158. <https://doi.org/10.1111/j.1752-0606.1991.tb00877.x>
- Homer, S. (2005). *Jacques Lacan*. Oxford: Routledge.
- Levinas, E. (1996). *Basic Philosophical Writings*. Adriaan T. Peperzak, et al. (Eds.). Bloomington and Indianapolis: Indiana University Press.
- Levinas, E. (2004). *Autrement qu'être ou au-delà de l'essence*. Paris: Livre de Poche.
- Liebsch, B. (2007). *Subtile Gewalt. Spielraume sprachlicher Verletzbarkeit*. Weilerswist: Velbruck.
- Llewelyn, J. (1995). *Emmanuel Levinas: The Genealogy of Ethics*. London: Routledge.
- MacKinnon, C. A. (1982). Feminism, Marxism, Method, and the State: An Agenda for Theory. *Signs: Journal of Women in Culture and Society*. 7(3), 515–544.
- MacKinnon, C. A. (1983). Feminism, Marxism, Method, and the State: Toward Feminist Jurisprudence. *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, 8(4), 635–658. <https://doi.org/10.1086/494000>
- Mensch, J. R. (2009). *Embodiments: From the Body to the Body Politic*. Evanston: Northwestern University Press.
- Merleau-Ponty, M. (1955). *Adventures of the Dialectic*. Paris: Gallimard.
- Merleau-Ponty, M. (1969). *Humanism and Terror. An Essay on the Communist Problem*. J. O'Neill (Trans.). Boston: Bacon Press.
- Metz, T., & Miller, S. C. (2016). Relational Ethics. In H. LaFollette (Ed.), *International Encyclopedia of Ethics* (p. 1-10). New York: Routledge.
- Mullender, A. (1996). *Rethinking Domestic Violence: the Social Work and*



- Probation Response*. London: Routledge.
- Pandian, M. (2008). Writing Ordinary Lives. *Economic and Political Weekly*, 43 (38), 34–40. <https://doi.org/10.2307/40277974>
- Roberts, R. C. (2013). Emotion. In *International Encyclopedia of Ethics*. In H. LaFollette (Ed.), *International Encyclopedia of Ethics* (p. 1590-1600). New York: Routledge.
- Sharma, A. (2013). Violence and Phenomenology. *Procedia - Social and Behavioral Sciences*, 92, 868–873. <https://doi.org/10.1016/j.sbspro.2013.08.768>
- Shaw, E. (2011). Relational Ethics and Moral Imagination in Contemporary Systemic Practice. *Australian and New Zealand Journal of Family Therapy*, 32(1), 1–14. <https://doi.org/10.1375/anft.32.1.1>
- Staudigl, M. (2007). Towards a Phenomenological Theory of Violence: Reflections Following Merleau-Ponty and Schutz. *Human Studies*, 30(3), 233–253. <https://doi.org/10.1007/s10746-007-9057-6>
- Staudigl, M. (2013). Towards a Relational Phenomenology of Violence. *Human Studies*, 36(1), 43. <https://doi.org/10.1007/s10746-013-9269-x>
- Sudnow, D. (1979). *Talk's Body*. New York: Knopf.
- UNPFA (January 07, 2018). <http://pacific.unpfa.org/sites/default/files/pub-pdf/tonga-vaw-report-final-2012.pdf>.
- Van Heusden, A. & Van Den, E. (1987). *Balance in Motion*. New York: Brunner/Mazel.
- Vorobej, M. (2016). *The Concept of Violence*. New York: Routledge.
- WHO (January 06, 2018). <http://www.who.int/violenceprevention/approach/definition/en/v>.
- Wrathall, M. A. (2011). *Heidegger and Unconcealment*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Žižek, S. (2007). *How to Read Lacan*. London: Gran.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر گاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی